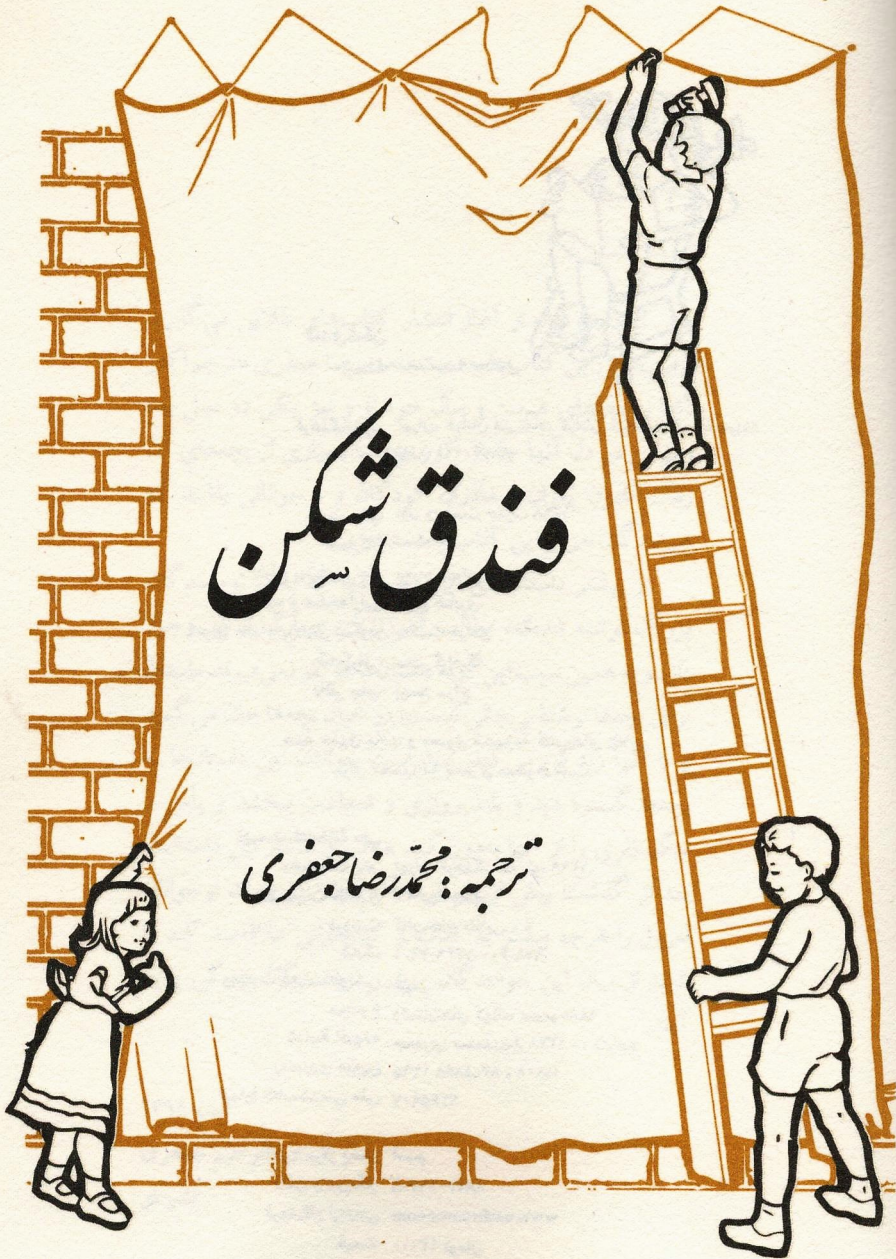


فندق شكن

ترجمہ: محمد رضا جعفری



فندق شکن

سال‌ها سال پیش، مردی به نام داوکینز زندگی می‌کرد که در ساختن اسباب‌بازی‌های خیلی قشنگ مهارت داشت. او همیشه یک کلاه‌گیس فردار روی سرش می‌گذاشت و یک چشمش را با تکه پارچه سیاهی می‌بست.



غروب یک روز عید، آقای داوکینز برای برادرزاده‌هایش، فیلیپ و ماری، یک قصر کوچک خوش‌ساخت و ظریف هدیه برد که عروسک‌هایی با لباس‌های قشنگ در داخل آن بود.

او برای آنها یک عروسک کوچک چوبی هم برده بود که لباس ارغوانی‌رنگی بر تن داشت، و به آنها گفت: «این یک فندق‌شکن است. اگر